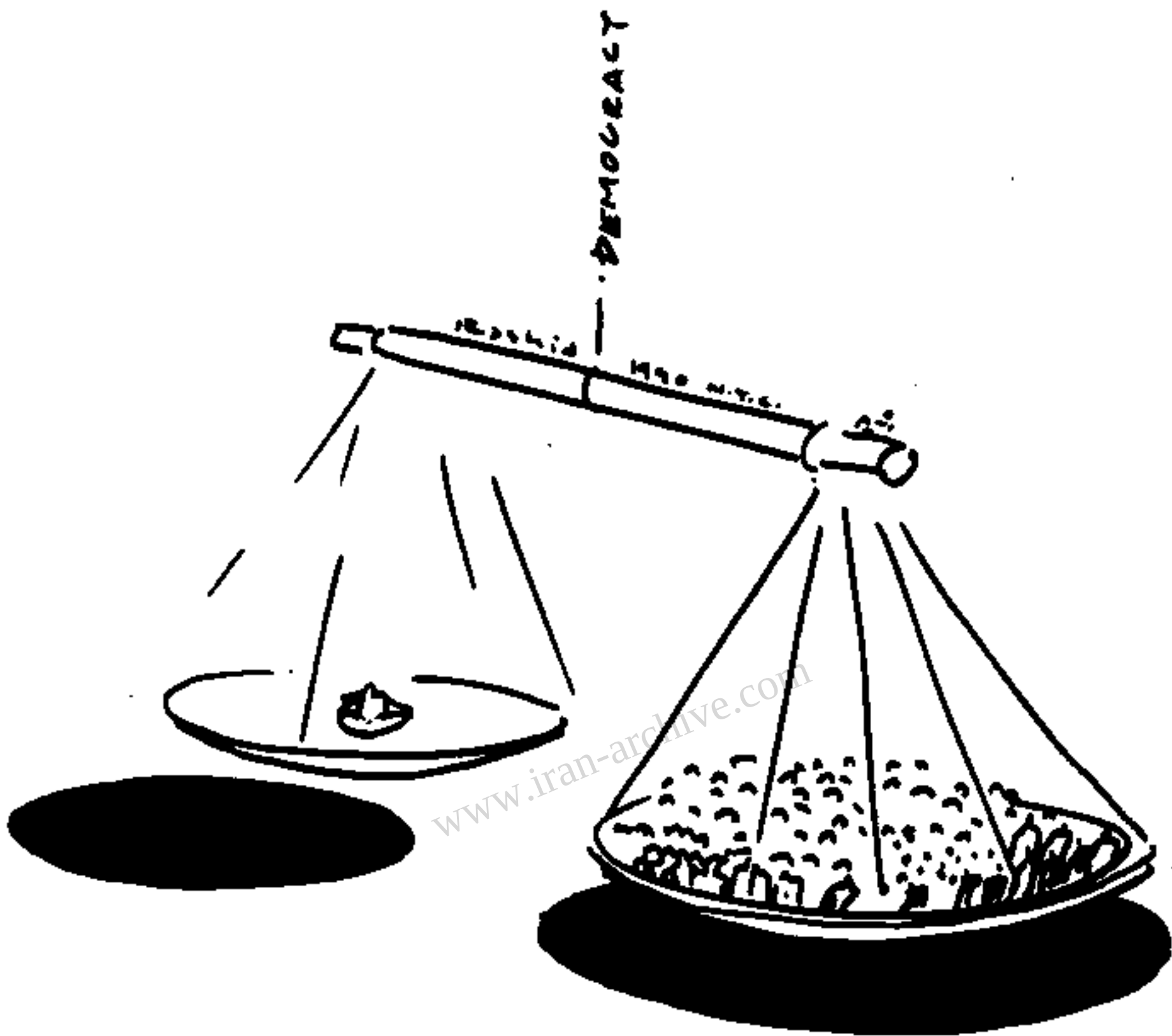




سیر دموکراسی در شوروی و اصلاحات گرباچف

م. روزبه

از ماه مارس ۱۹۸۵، زمانی که میخائیل سرگیویچ گرباچف به دبیر کلی حزب کمونیست شوروی انتخاب شد، جهان دستخوش دگرگونی های شگفت انگیزی شده است. بسیاری از این دگرگونی ها وجود خود را مدیون تحولات جامعه شوروی و اصلاحات گرباچف هستند. واژه هایی چون گلاسnost (فضای باز یا بازگشایی) و پریستریکا (باز سازی) زبان زد چپ و راست در پهنه سیاست جهان شده است. جمهوری های دموکراتیک خلق، دراروپای شرقی گویی به دورانی خاص و بسیار دور تعلق دارند، اگر چه زمان زیادی از فروریختن آنها نمی گذرد. دیوار برلن، این جلوه جدایی «شرق» از «غرب»، این نماد حبس میلیون ها انسان و این معروف ترین حربه ی تبلیغاتی غرب علیه شرق، یک شبه تبدیل به تفریح گاه جهانگردان شده و تکه های آن برای عبرت آیندگان به فروش می رسد. زندانیان دیروز سالاران امروز شده اند و سالاران دیروز یا در آرامگاه های گم نام خوابیده اند و یا در خفت و خواری در انتظار رأی امروزیان بسر می برند.

امروز بیش از گذشته چشمها به شوروی دوخته شده است. همه مشتاق اند بدانند چه بر سر آنهایی که این تحولات را شروع کردند خواهد آمد؟ آیا شوروی و نظام برآمده از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نیز به تحولات پر شتاب اروپای شرقی دچار خواهد شد؟ یا آنطور که گرباچف مدعی است سوسیالیزم دموکراتیک (و نه سوسیال دموکراسی) به عنوان طرحی جدید برای بشریت قرن بیست و یکم در آن کشور پی ریخته خواهد شد؟ آیا ما با پایان سوسیالیزم روبرو هستیم یا با پایان نظام استالینی و تولد سوسیالیزم

واقعی؟ آیا شوروی خواهد توانست اقتصاد را کد و بحرانی زده ی خود را باز سازی کند یا چاره ای جز تسلیم شدن در برابر نظام سرمایه داری نخواهد داشت؟ آیا آزادی سیاسی و مردم سالاری (دموکراسی) فقط به شکل پارلمانی همراه با اقتصاد سرمایه داری امکان پذیر است یا می توان مردم سالاری را با اقتصادی اشتراکی همراه کرد؟ پاسخ این پرسش ها را شاید بتوان از دو جُستار تاریخی بیرون آورد. اول، بررسی دگرگونی های سیاسی شوروی و امکان بنای نظام مردم سالار و دوم، تحول وضعیت اقتصادی شوروی و امکان باز سازی آن در راستای عدالت اجتماعی بیشتر.

این نوشته سیر دموکراسی در شوروی و اصلاحات گرباچف را به کوتاهی بررسی می کند. بدین معنی که مقاله یک بررسی تحقیقی نیست و بیشتر می خواهد نگاهی کلی به مسأله مورد بحث بیندازد.

به باور من تحقیق همه جانبه در اوضاع پر تب و تاب کنونی شوروی کار بسیار دشواری است. مسایل چنان با شتاب در حال تحول اند که مجال بررسی تحقیقی را به ناظر علاقه مند نمی دهد. چه بسیار از مسایلی که امروز در گردهمایی های حزبی و دولتی یا در رسانه های شوروی مطرح می شوند تا چند سال پیش می توانست افراد را اگر نه تا پای مرگ که به دامن سختی های بسیار براند. تاریخ نگاری شوروی که لئون تروتسکی به درستی آن را «مکتب جعل استالینی» نام نهاد امروز از اعتبار تهی می شود و انقلابی هایی چون بوخارین و پیاتاکف دیگر دشمن مردم شناخته نمی شوند، اگرچه گویی هنوز نوبت تروتسکی نرسیده است. از همین رو برای یک بررسی دقیق تر شاید هنوز باید منتظر باقی ماند. ولی این بدین معنی نیست که نشود چارچوب کلی بحران در شوروی را مشخص کرد، راه حل های رهبری را مورد بررسی قرار داد و تا اندازه ای جهت های احتمالی حرکت را تعیین نمود.

آنچه به اصلاحات گرباچف معروف شده دو محور دارد. دو واژه ی زبان روسی یعنی گلاسنست (فضای باز) و پرستریکا (بازسازی) جلوه گر این دو محور هستند. گلاسنست سلسله اصلاحاتی است که نظام سیاسی شوروی را مد نظر دارد و پرستریکا آن دسته اصلاحاتی است که نظام اقتصادی شوروی

را هدف قرار داده است. این دو محور که روی هم می توان آنها را اصلاحات گرباچف خواند هر کدام در دوره ای خاص از تاریخ اتحاد شوروی ریشه دارد، بدین معنی که نظام سیاسی و اقتصادی جامعه در اثر تحولات دو دوره ی تاریخی شکل گرفته است. تحولاتی که بعدها به عنوان اصول تغییر ناپذیر و بنیادی نظام شوروی و بطور کلی بشکل معنی و مفهوم تردید ناپذیر نظام سوسیالیستی در سطح جهان درآمد. به همین دلیل نیز اصلاحات گرباچف (اگر به انجام آنها موفق شود) به ناچار نتایج نظری (تئوریک) این دو دوره را (که به صورت جزم هایی غیر قابل بازنگری در آمده) مورد بازنگری و تفسیر دوباره قرار می دهد.

دو دوره ی تاریخی مورد بحث عبارتند از: دوران ۲۱ - ۱۹۱۷ که کنگره ی دهم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۲۱ نقطه ی اوج آن بود. در این دوره مفهوم «دیکتاتوری طبقه کارگر» به ظاهر از نظر به عمل رسید و تثبیت شد. البته تثبیت «دیکتاتوری طبقه کارگر» به آن شکل، همانی نبود که مارکسیست های اروپایی انتظارش را داشتند و حتا رهبران بلشویک قبل از انقلاب اکتبر نیز تصورش را نمی کردند. نظام سیاسی شوروی تا بر سرکار آمدن گرباچف، با وجود فراز و نشیب های بسیار در این دوره پایه گذاری شد. دومین دوره ی تاریخی مورد بحث فاصله ی بین کنگره های ۱۶ و ۱۷ حزب کمونیست شوروی یعنی سالهای ۳۴ - ۱۹۲۸ است. در این دوره اولین برنامه ی ۵ ساله ی اقتصادی به اجرا گذاشته شد و در واقع اقتصادی متمرکز و برنامه ریزی شده به عنوان شکل اصلی یا تنها شکل واقعی اقتصاد سوسیالیستی تثبیت شد. در این دوران مالکیت فردی بر وسایل تولیدی جامعه (اعم از زمین و کارگاه تولیدی و یا هرگونه بنگاه خدماتی) منتفی شد و مالکیت دولتی جایگزین آن شد. برای درک بحرانی که موجب اجتناب ناپذیری اصلاحات سیاسی و اقتصادی گرباچف شده است باید آنچه را که در این دو دوره به صورت اصل و یا قاعده ی نظام سوسیالیستی شکل گرفت مورد بررسی قرار داد. بحران کنونی شوروی ناشی از ناکارایی نظام سیاسی و اقتصادی ای است که در این دو دوره پایه ریزی شد.

دوره ی ۲۱ - ۱۹۱۷ (پایه ریزی نظام سیاسی در شوروی):
در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ (۷ نوامبر ۱۹۱۸ به تقویم جدید شوروی) حزب

کمونیست به اصرار لنین و با تکیه بر قدرت تشکیلات خود در شهر پتروگراد (لنین گراد فعلی) دولت موقت را سرنگون ساخت. حزب کمونیست این کار را به نام شوراهای سراسری کارگران و دهقانان و سربازان انجام داد و روز بعد نیز تأیید این نهاد را دریافت کرد. دولتی که از ماه دسامبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ بر کشور حکومت کرد ائتلافی بود از حزب کمونیست (که از حمایت اکثریت کارگران در شورای سراسری برخوردار بود) و اس - آر های چپ (حزب سوسیالیست های انقلابی - که مورد حمایت اکثریت دهقانان در شوراهای سراسری قرار داشت). این دولت مشروعیت خود را در تأثیر شوراها می دید. شوراها نیز تا این تاریخ نهادی بودند که در آن احزاب سوسیالیست آزادانه فعالیت می کردند و با توجه به شرایط بحرانی آن دوران می توان انتخابات و روند طرح مسایل سیاسی و اجتماعی در آن را دمکراتیک و آزادمنشانه ارزیابی کرد.

در طول سال ۱۹۱۷ چهار بدیل سیاسی که اشکال اقتصادی خاص خود را نیز همراه داشتند در مقابل مردم روسیه قرار داشت. اول، بازگشت به نظام پیشین یعنی نظام تزاری یا یک دیکتاتوری نظامی با حاکمیت اشراف و یا ائتلافی از اشراف زمین دار و سرمایه داران. دوم، نظام دمکراسی پارلمانی (یا بورژوازی) که دولت موقت پرچم دار آن و احزاب لیبرال - بورژوا (مانند کادت ها) و برخی احزاب سوسیالیست (اس. ار. های راست) حامی آن بودند و مجلس مؤسسان از لحاظ نظری اهرم و وسیله ی تغییر نظام پیشین و تثبیت نظام جدید توسط این بدیل بود. سوم، نظام شورایی که معنی آن قدرت یابی شوراها به عنوان مجلس طبقات پایین جامعه بود. شوراها که از همان فردای سقوط تزار در روسیه شکل گرفتند، به عنوان بدیل دولت موقت آن فرآیندی را بوجود آوردند که در تاریخ شوروی به «قدرت دوگانه» معروف شده است. چهارم، نظام یک حزبی که در واقع نتیجه ی تثبیت قدرت بلشویک ها شد. در چنین نظامی قدرت سیاسی در دست اشراف زمین داری که تجلی قدرت خود را در دربار تزار می دیدند نبود؛ همینطور قدرت سیاسی در دست سرمایه داران لیبرال که تجلی قدرت خود را در چارچوب نظام اقتصادی سرمایه داری و در مجلس منتخب عموم جامعه جستجو می کردند نیز نبود؛ در عین حال قدرت سیاسی در کف شورهایی که با روشی دمکراتیک و در محیطی آزاد و با رقابت احزاب انتخاب می شدند هم نبود.

در نظامی از این نوع، حزب پیشرو با رهبری روشنفکران انقلابی و مارکسیست زمام امور جامعه را بدست می گیرد، حزبی که به هیچ طبقه خاصی وابستگی مستقیم ندارد هرچند مدعی رهبری طبقه کارگر است و رهبری آن نیز در دست روشنفکرانی است که خود تعلقی مستقیم به طبقه کارگران دست کار (Manual Labourers) ندارند ولی آرمان آنها نفی جامعه ی طبقاتی است.

هر کدام از چهار بدیل یاد شده در طول سالهای ۱۸- ۱۹۱۷ به نوعی تجلی یافتند ولی تنها یکی از آنها موفق به تثبیت خود شد. دولت موقت کرنسکی تبلور دموکراسی پارلمانی، کودتای ژنرال کرنیلوف تبلور کوشش برای بازگشت به نظام گذشته، ائتلاف بلشویکی - اس. آر چپ بر تبلور حکومت شورایی، و حکومت حزب کمونیست که در سال ۱۹۲۱ قطعیت یافت تبلور حکومت تک حزبی بودند.

نوشته های مارکسیست های اروپایی غیر روس و رهبران بلشویک پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ همه بازگو کننده ی این نکته هستند که مفهوم «دیکتاتوری طبقه کارگر» برای آنها آنچه که در شوروی برقرار شد نبود. این حقیقت در مورد مارکسیست های روس بخصوص وقتی بیشتر آشکار می شود که نهاد شورا (Soviet) را مورد توجه خاص قرار دهیم. نهاد شورا اولین بار در انقلاب ۱۹۰۵ به شکل خود جوش ظاهر شد. کارگران شهر سن پترزبورگ (پترو گراد و لنین گراد بعدی) بدون رهبری و دخالت احزاب سوسیالیست اقدام به تشکیل شورا کرده و اداره ی واحدهای تولیدی، و حتا در مقطعی کنترل پایتخت تزاری، را در دست گرفتند. احزاب سوسیالیست بعد از این واقعه به جنبش خود انگیزخته پیوستند و در سازماندهی و بالا بردن کیفیت آن شرکت فعال کردند. مشابه همین جریان در مقطع انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نیز شکل گرفت. بدین معنی که همزمان با اعتصاب های گوناگون که منجر به سقوط تزار شد شوراها زمام امور را از پایین در دست گرفتند. به همین دلیل هم در مرحله ی استعفای تزار و روی کار آمدن دولت موقت، شوراها به عنوان وجه دیگر قدرت در برابر دولت قد علم کردند. احزاب سیاسی این بار نیز بعد از وقوع حادثه به جنبش پیوستند. همین که بلشویک ها برای مشروعیت بخشیدن به تسخیر قدرت

توسط خود لازم دیدند تأیید شوراها را جلب کنند و حکومت ائتلافی بلشویکی - اس. آر چپ نیز مشروعیت خود را در شوراها می دید، نشان دهنده ی این واقعیت است که در ابتدا نظام شورایی مورد نظر حکومت جدید بوده است نه نظام تک حزبی. اعتقاد به نظام شورایی، تعدد احزاب و حکومت ائتلافی حتا تا ماه مارس ۱۹۱۸ در نوشته های لنین دیده می شود (۲). دلایل اعتقاد مارکسیست های روس و بخصوص بلشویک ها به حکومت شورایی دو وجه ذهنی و عینی داشت. از نظر ذهنی این دسته از روشنفکران آموزش های نظری خود را در مکتب مارکسیسم اروپای غربی دیده بودند. این آموزش ها مساله ی حکومت کارگری را بادیدنی آزادمنشانه و آزادی خواهانه مورد نظر داشت. از لحاظ عینی جامعه ی روسیه اکثرا از دهقانان تشکیل می شد و روشنفکران و کارگران در اقلیت قرار داشتند. طبیعی بود که برای تشکیل دولت و نظام جدید مشارکت دهقانان و نمایندگان سیاسی آنان مورد توجه باشد.

اما چه شد که چنین آغازی چنان فرجامی داشت؟ چرا نظام شورایی که می رفت مفهومی جدید از دموکراسی و مردم سالاری بیافریند به نظام تک حزبی و دیکتاتوری حزب کمونیست انجامید؟ تاریخ نگاران و تفسیرگران سیاسی و نمایندگان احزاب و طبقات در این باره بسیار نوشته اند. تفسیر وقایع و حتا گاهی خود واقعیت در بسیاری از این نوشته ها با یکدیگر تفاوت آشکار دارند. در اینجا خواهیم کوشید تا جای ممکن بدون پیش داوری به روی دادها نگاهی بیندازیم.

ائتلاف بلشویکی - اس. آر چپ در ماه مارس ۱۹۱۸ و در اثر اختلاف بر سر قرارداد صلح پرست - لیتوفسک بر هم خورد. قرارداد صلح پرست با کشور آلمان حتا حزب کمونیست را تا پای انشعاب پیش برد. پس از بستن قرارداد، بلشویکها مصمم شدند دولت را به تنهایی رهبری کنند چرا که مخالفان سوسیالیست آنها (منشویکها، اس. آر های چپ و راست و غیره) حاضر به ائتلاف با آنان نبودند و بلشویک ها هم سعی جدی در جلب رضایت آنان نکردند. با شروع جنگ داخلی در پاییز ۱۹۱۸ همه ی معادلات سیاسی روسیه بر هم خورد. جنگ داخلی جامعه ی روسیه را به گونه ای قهر آمیز قطبی کرد. بسیاری از احزاب و افرادی که تا دیروز

مخالفان سیاسی دولت بلشویکی بودند اینک دست در دست دولت های خارجی و بقایای نظام تزاری سعی در نابودی حکومت جدید داشتند. جنگ داخلی در روسیه بر سر هست و نیست دولت بلشویکی بود. برای پیروزی در جنگ داخلی دولت بلشویکی بسیاری از اعتقادات پیشین خود را زیر پا گذاشت و دست به اعمالی زد که در شرایط عادی شاید تصور آن را نیز نمی توانست بکند. مجموعه ی اقدامات بلشویکها در این دوران به «کمونیسم جنگی» معروف است. بدون اینکه وارد جزئیات این برنامه شویم باید گفت که «کمونیسم جنگی» با فشار بر مردم (به خصوص دهقانان) و نظامی کردن بسیاری از وجوه جامعه موفق شد دفاع از حکومت جدید را سازماندهی کند و آن را به سرانجام برساند.

بزرگترین قربانی «کمونیسم جنگی» و دفاع از حکومت جدید و انقلاب در مقابل نیروهای واپسگرا و حامیان خارجی آنها در درجه ی اول دموکراسی شورایی بود و دیگر آن دسته از احزابی که در طول جنگ داخلی یا بطور ضمنی پشتیبان دولت بلشویکی بودند و یا بدلیل اختلاف شدید با بلشویک ها به طرف باقی مانده بودند. بدین معنی که پس از پایان جنگ داخلی و در مقطع کنگره ی دهم حزب کمونیست (۱۹۲۱) در اثر تصمیمات این کنگره هم احزاب مخالف به کلی غیر قانونی اعلام شدند و هم شوراها از محتوای دموکراتیک خود خالی گشته و به نهادی نمایشی تبدیل شدند. حقیقت این است که حزب کمونیست در پایان جنگ داخلی بر سر یک دو راهی تاریخی قرار گرفت. در این تاریخ حزب کمونیست یا می بایست مشروعیت خود را به رأی عمومی می گذاشت و بدنبال آن احتمال شکست را نیز در نظر می گرفت و یا با از بین بردن نهادهای دموکراتیک و احزاب مخالف ادامه ی قدرت و حکومت خود را تضمین می کرد. حزب کمونیست به دلایل عینی راه حل دوم را انتخاب کرد. بدین معنی که با ارزیابی از عملکرد خود در طول جنگ داخلی به این نتیجه رسید که چنانچه حقانیت خود را به رأی عمومی و یا به رأی شوراها بگذارد بی شک بازنده خواهد بود. می توان گفت که بلشویک ها در شرایطی قرار گرفته بودند که اخیراً دولت انقلابی ساندنیست ها در نیکاراگوئه با آن روی در رو شد.

قیام کرونشات، انعکاس و تبلور نارضایتی توده ای، سرکوب شد، آزادی

عمل واستقلال اتحادیه های کارگری از میان رفت و در حزب با از بین رفتن حق گرایش، برای اولین بار استبداد دولت در جامعه به درون خود حزب نیز کشیده شد. بنابراین، در نتیجه ی تصمیمات کنگره دهم حزب کمونیست، نظام سیاسی شوروی بطور کامل از نظام شورایی به نظام تک حزبی تغییر کرد. حزب کمونیست در این فرآیند حتی در درون خود آزادی های سیاسی را محدود کرد اگرچه آن را به کلی از بین نبرد. البته در این مقطع حزب کمونیست با آنچه بعد از سال ۱۹۳۴ (کنگره ی هفدهم حزب) در آن شکل گرفت، و آن را شاید بتوان فقط «توحش استالینی» نام نهاد، هنوز فاصله زیادی داشت. اما شکی نیست که جایگزینی دستگاه دیوانی حزب به جای نهادهای دمکراتیک (شوراها، اتحادیه های مستقل کارگری و...) در جامعه، بنیان و سکوی پرتاب «توحش استالینی» در آینده بود. این واقعیت را می توان به سادگی در آخرین نوشته های لنین، که به «وصیت نامه» ی وی معروف شده است مشاهده کرد. در این نوشته ها لنین، که در بستر مرگ بود، بدون پرده پوشی وحشت خود را از رشد دیوان سالاری (بوروکراسی) حزب، از قدرت بی حد نهادهای حزبی که در اختیار استالین قرار داشتند و از امکان برخورد و ستیز بین شش رهبر طراز اول حزب نشان می دهد. البته امروزه راه حل های لنین غیر عملی بودن خود را نشان داده اند، ولی همین که او خطر را دیده بود نشان دهنده اشکالاتی عمده در نظامی است که او و دیگران به وجود آورده بودند.

بنابراین، حزب کمونیست پس از پیروزی در جنگ داخلی و حفظ نظام انقلابی در مقابل یورش دولتهای خارجی و نیروهای واپسگرایی داخلی به جای بازگشت به نظام شورایی و گردن نهادن به رأی عمومی (که در آن زحمتکشان اکثریت را تشکیل می دادند) تصمیم به حفظ قدرت گرفت و کمربند استبداد را تنگ تر کرد. بزودی نظام تک حزبی « دیکتاتوری طبقه کارگر» و بعدها «دولت همه خلقی» خوانده شد و توجیه های نظری خاص خود را نیز همراه آورد که در اینجا فرصت توضیح آن ها فراهم نیست.

دوره ی ۳۴ - ۱۹۲۸ (پایه ریزی نظام اقتصادی در شوروی):

همزمان با تنگ تر کردن کمربند استبداد در جامعه و محدود کردن آزادی های درونی حزب، بلشویک ها از نظر اقتصادی، سیاستی مبتنی بر رقابت

آزاد در بازار و مالکیت خصوصی در پیش گرفتند. این سیاست اقتصادی که به اختصار «نپ» (سیاست نوین اقتصادی) خوانده می شد، در نظر بسیاری از بلشویک ها «عقب نشینی» دولت انقلابی در مقابل واقعیت های عینی به حساب می آمد. هدف نپ بازسازی اقتصاد ورشکسته شوروی بود. اقتصاد شوروی در این برهه از مناطق محدود صنعتی (متمرکز در چند شهر بزرگ) بر پایه های صنایع نیمه سنگین و سبک و مناطق کشاورزی که مانند اقیانوسی منطقه های صنعتی را در محاصره خود داشتند تشکیل می شد. بنابراین جامعه ی شوروی اساسا جامعه ای بود روستایی و دهقانی، نه شهری و کارگری. بدنبال جنگ اول جهانی و جنگ داخلی، نظام اقتصادی شوروی (اعم از تولید کارخانه - ارتباطات - کشاورزی) از هم پاشیده شده بود و نپ قصد بازسازی این نظام را داشت. یعنی قبل از هرگونه برنامه ریزی برای رشد و صنعتی کردن جامعه باید آنچه که در گذشته وجود داشت را بازسازی می کرد.

در این دوران مناطق شهری به طور کلی زیر نفوذ دولت قرار داشتند. صنایع، بانکها و دیگر واحدهای تولیدی توسط دولت مصادره شده بودند و دولت در میان طبقه کارگر محبوبیت داشت (اگرچه نمی شود این واقعیت را با مراجعه به رأی کارگران ثابت کرد). اما مناطق روستایی (یعنی آنجایی که اکثر جمعیت متمرکز بود) اصولا زیر نفوذ و اختیار دولت قرار نداشت. حزب کمونیست تا دهه ۱۹۳۰ نتوانست تشکیلات استواری را در بین دهقانان شوروی بنا نهد (۳). بنابراین «نپ» اصولا کوششی بود در راه بازسازی اقتصاد شوروی با ایجاد تعادل و یا میزان کردن اقتصاد شهری (در اختیار دولت) و اقتصاد روستایی (در اختیار میلیونها دهقان خرده مالک). در چنین معادله ای، دولت با استفاده از نیروی بازار و تسلط اش بر نظام اداری، مالی و ارتباطات کشور در ازای فروش محصولات صنعتی، از بخش روستایی محصولات کشاورزی (اعم از غذایی و مواد اولیه برای بخش تولیدی) دریافت می کرد.

جناح استالینی حزب کمونیست در سال ۱۹۲۸، بر جناح های دیگر حزبی پیروزی کامل یافت و برنامه ی اقتصادی پنج ساله ی اول را آغاز کرد. جناح یا گرایش استالینی حزب با به اجراء در آوردن برنامه ی پنج ساله ی

اول در واقع آن میزان و یا تعادلی را که «نپ» در جامعه تدارک دیده بود بر هم زد. این برنامه، که به «انقلاب استالین از بالا» نیز معروف شده است، در واقع چارچوب «نپ» را شکست و با تکیه بر تشکیلات حزب و سپس ارتش سرخ طرح صنعتی کردن سریع کشور را به اجرا گذاشت (۴). نتیجه‌ی اولین برنامه‌ی پنج ساله‌ی اقتصادی چنین بود که دولت با استفاده از نیروی سرکوب، دهقانان کوچک (اعم از قشرهای بالایی یا «کولاک»، میانی و پایینی) را وادار ساخت زمین و احشام خود را به مزارع اشتراکی واگذار کرده و خود در این واحدها مشغول به تولید شوند. با تسلط جدید بر اقتصاد روستایی دولت موفق شد با استفاده از سود بخش روستایی اقدام به ایجاد صنایع سنگین در شهرها کند. منطقه صنعتی اورال که امروزه مرکز صنایع سنگین اتحاد شوروی به حساب می‌آید در این دوره به وجود آمد. البته برنامه‌ی اقتصادی جناح استالینی حزب بلشویک اگر چه موفق شد در مدت کوتاهی به هدف اصلی خود برسد (صنعتی کردن شوروی) ولی مردم شوروی (چه دهقانان، چه مردم شهری و کارگران و چه خود حزب که از سال ۱۹۳۴، دچار تصفیه‌های وحشیانه‌ی استالین شدند) در این فرآیند بهای سنگینی پرداختند که تباه شدن زندگی دو نسل از مردم شوروی بخشی از آن است. بیشتر تاریخ نویسان و شوروی شناسان بر سر اینکه شوروی راهی جز صنعتی شدن نداشت با یکدیگر اختلاف چندانی ندارند (مگر آن دسته از شوروی شناسان غربی که با دیدی کاملاً ایدئولوژیک و برای نفی آنچه به سوسیالیزم ارتباط دارد به مسأله نگاه می‌کنند). اختلاف آنجا آغاز می‌شود که پرسیده شود آیا راه حل استالینی تنها راه حل بود و یا یکی از راه‌ها؟ به نظر طرفداران مکتب استالینی جواب به این سؤال مشخص است (۵). مخالفان این مکتب، اما، جوابهای گوناگون دادند که پرداختن به آن ما را از بحث اصلی دور می‌کند (۶). فقط به این نکته اشاره کنیم که شوروی شناسان غیر استالینی (و این شامل محققان شوروی نیز می‌شود) اکثراً معتقدند که راه استالین خشن‌ترین شیوه‌ی صنعتی کردن کشور بود و حزب کمونیست می‌توانست راه حل‌هایی بهتر انتخاب کند.

سیاست‌های اقتصادی «انقلاب استالین از بالا» و روش‌هایی که برای اجراء آنها انتخاب شد در روند شکل‌گیری خود، نظام اقتصادی دهه‌های بعد اتحاد شوروی را بوجود آوردند. نظام اقتصادی شوروی که امروزه مورد

انتقاد و حمله‌ی پرستریکا قرار گرفته فرآورده‌ی این دوران است. همانطور که قبلاً گفته شد این نظام در مرحله‌ی اول هرگونه مالکیت فردی بر وسایل تولیدی جامعه را از بین برد. میراث دیگر نظام استالینی و مکانیزم ناشی از آن، تمرکز تولید و برنامه ریزی تا حد کوچکترین جزییات روند تولید بود. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ زمانی در روسیه به وقوع پیوست که روابط سرمایه داری هنوز در امپراتوری تزاری مراحل آغازین خود را می گذراند. بنابراین بسیاری از نهادهای اقتصادی که همراه صورت بندی اقتصادی سرمایه داری در جوامع اروپای غربی بوجود آمده بودند در روسیه هنوز شکل نگرفته بودند. یکی از این نهادها وجود صنایع (به خصوص صنایع سنگین و پایه) بود. یکی دیگر از این نهادها توزیع کنندگان خرد بودند که تازه بعد از انقلاب اکتبر رشد کیفی و کمی قابل توجه ای نشان داده بودند. انقلاب استالین از بالا، برای صنعتی کردن کشور از یک سو تأکید بر برنامه ریزی خود را بر ایجاد صنایع سنگین گذاشت و از توجه به صنایع مصرفی خوداری کرد. از سوی دیگر با از بین بردن مالکیت فردی بر وسایل تولیدی، توزیع کنندگان کوچک نیز از بین رفتند. در جوامع سرمایه داری توزیع کنندگان خرد مانند مویرگهای بدن انسان فرآورده ها را به دور افتاده ترین نقاط می رسانند و البته انگیزه آنها نیز سود است. در شوروی دهه ۱۹۳۰ این قشر از جامعه ناگهان و بکلی از میان برداشته شد و مسئولیت اجتماعی آن را دولت بر عهده گرفت. این گونه تصمیم گیری و عمل کردن ناگهانی و بی قاعده یکی از ویژگی های بارز انقلاب استالین از بالا بود. جناح استالینی حزب که خود را از قید پاسخگویی به جامعه خلاص کرده بود با رسالتی که برای خود به عنوان تنها حزب پیشتاز قائل بود اقدام به نابودی بسیاری از نهادهای جامعه کرد بدون اینکه جایگزینی بجز دستگاه دیوان دولتی برای آن داشته باشد.

تمرکز و برنامه ریزی تولید تا حد تعیین کردن جزیی ترین مسائل روند تولید (با وجود به بهبودی کشاندن بسیاری از نیروها) باعث بوجود آمدن صنایع پایه در کشور شد و بی شک در پیروزی نهایی شوروی در جنگ جهانی دوم و قد علم کردن این کشور به عنوان ابر قدرت جهانی بعد از جنگ نقشی اساسی داشت. اما آشکار است که چنین نظام اقتصادی در کنار چنان نظام سیاسی کاستی ها و مشکلات گوناگون خود را نیز همراه

ما به رهبران رنجبران شوراها که با تصمیم فولادین پایه جامعه سوسیالیستی را محکم تر کرده خلاصی دائمی رنجبران شوروی را از زنجیر اسارت سرمایه، تامین نموده پیشرو رنجبران دنیا میباشند سلام میدهیم.
 ما به بزرگترین تشکیلات رنجبری دنیا و قهرمان رهبری آن (دیمتریوف) سلام میدهیم.



رنجبران دنیا متحد شوید. زنده باد انقلاب رنجبری دنیا.

